

From Explanation to Criticism: A Critical Examination of James Bohman's and Charles Taylor's Views on Science and Values in Social Sciences

Hamed Bikaraan-Behesht (National Research Institute for Science Policy (NRISP), h.bikaraan@nrisp.ac.ir)

ARTICLE INFO

Article History

Received: 2022/3/31

Accepted: 2022/5/29

Key Words:

value-free science,
fact/value dichotomy,
explanation,
criticism,
objectivity

ABSTRACT

One of the legacies of logical positivists is the value-free ideal of science that implies, inter alia, that facts and values are dichotomous; the fact-value dichotomy thesis. Both of the doctrines have been criticized by philosophers and sociologists of science during the last decades, and many case studies have been carried out to undermine them. There have been serious objections raised against the doctrines in social sciences. Some of the objections have been posed by James Bohman and Charles Taylor. Bohman believes that all theories in social sciences have critical aspects as well as explanatory ones, and so, they are evaluative as well as descriptive. Taylor, too, believes that any theory in political science has two inter-related parts: an explanatory framework and a set of some value positions. In this paper, by criticizing Bohman's and Taylor's arguments, I aim to show that criticism may not be a part of science qua science. I also suggest that those values that are considered to be the critical part of a social scientific theory may be regarded as its technological products.

از تبیین تا نقد: بررسی انتقادی دیدگاه جیمز بوهمن و چارلز تیلور درباره رابطه علم و ارزش‌ها در علوم اجتماعی

حامد بیکران بهشت (دکترای تخصصی، استادیار، گروه مطالعات نظری علم، فناوری و نوآوری، مرکز تحقیقات سیاست علمی کشور؛
h.bikaraan@nrsp.ac.ir)

اطلاعات مقاله

تاریخ دریافت: ۱۴۰۱/۰۱/۱۱

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۰۳/۸

واژگان کلیدی:

علم‌رها از ارزش،
دوپارگی واقعیت/ارزش،
تبیین،
نقد،
عینیت

چکیده

یکی از میراث‌های پوزیتیویست‌های منطقی در فلسفه علم، آموزه علم‌رها از ارزش است که مستلزم آموزه دوپارگی واقعیت/ارزش می‌باشد. هر دوی این آموزه‌ها در دهه‌های اخیر مورد انتقاد فیلسوفان و جامعه‌شناسان علم قرار گرفته‌اند و برای رد آنها، موردکاوی‌های مختلفی انجام شده است. در علوم اجتماعی مخالفان علم‌رها از ارزش و دوپارگی واقعیت/ارزش پُر تعدادتر و سرسخت‌تر هستند. جیمز بوهمن و چارلز تیلور را می‌توان از مخالفان سرسخت این آموزه‌ها در علوم اجتماعی به‌شمار آورد. بوهمن بر این باور است که کارکرد نظریه‌های اجتماعی صرفاً تبیین (معطوف به واقعیت) نیست، بلکه کارکرد (حتی اصلی) آنها، نقد ارزش‌های رایج در جامعه است. تیلور نیز بر این باور است که علوم سیاسی را نمی‌توان خالی از ارزش دانست، بلکه نظریه‌های مختلف در علوم سیاسی نقدهایی را مطرح می‌کنند که محصول چارچوب‌های تبیینی آن نظریه‌ها هستند و با آن چارچوب‌های تبیینی درهم‌تنیده‌اند. در این مقاله تلاش شده است تا با نقد دیدگاه‌های بوهمن و تیلور نشان دهد که چرا نقد نمی‌تواند بخشی از علم باشد؛ همچنین چگونه می‌توان نقش نظریه‌های علمی در نقد ارزش‌های اجتماعی را نتیجه فناورانه آن نظریه‌ها دانست، نه بخشی از خود آن نظریه‌ها.

مقدمه

به نظر می‌رسد رابطه علم با ارزش‌ها را می‌توان در قالب سه پرسش کلی (و نه لزوماً مستقل از هم) بررسی کرد: الف) آیا ارزش‌های مورد قبول دانشمندان در فرایند علم‌ورزی توسط آنها، چه در مرحله پژوهش و اکتشاف (شامل انتخاب زمینه کاری، برنامه پژوهشی و روش‌های علمی) و چه در مرحله توجیه، ارزیابی و یا پذیرش نظریه‌های علمی (خودآگاهانه یا ناخودآگاهانه) اثر می‌گذارند؟ ب) آیا محتوای علم ارزش‌بار است؟ به بیان دیگر، آیا نتیجه کار دانشمندان (همان نظریه‌های علمی) صرفاً گزاره‌های توصیفی بیان‌کننده واقعیت‌اند یا ارزش‌هایی نیز در آنها تنیده شده است که در واقع نظریه‌های علمی آنها را ترویج می‌کنند و از این رو جنبه تجویزی هم دارند؟ پ) آیا جنبه‌های کاربردی نظریه‌های علمی ارزش‌هایی را به همراه دارند؟ بررسی رابطه علم و ارزش (یا واقعیت^۱ و ارزش) از این جهت که آیا این دو دویاره^۲ هستند یا درهم‌تنیده^۳ و تفکیک‌ناپذیر^۴ بررسی پرسش دوم در رابطه علم و ارزش است. رویکرد پوزیتیویست‌های منطقی در قبال این مسئله آن است که نشان دهند به طور عامیانه، هیچ انگ ارزشی بر علم نمی‌چسبد؛ به این معنا که علم، تنها جنبه واقعی دارد و خالی از جنبه ارزشی است. البته دیدگاه پوزیتیویست‌های منطقی در مورد ارزش‌ها فراتر از آن است و بر این باورند که ارزش‌ها جنبه ذهنی (شخصی)^۵ دارند و از این رو موجه نیستند؛ در واقع نه می‌توان به نفع آنها و نه ضد آنان استدلال کرد (ر.ک: Carnap, 1996, p.23-26). این رویکرد افراطی^۶ پوزیتیویست‌های منطقی در قبال ارزش‌ها بر رویکرد آنها در عاری بودن نظریه‌های علمی از ارزش‌ها سایه افکنده و اغلب این دو دیدگاه (دوپارگی علم و ارزش و موجه نبودن ارزش‌ها) با یک چوب رانده شده‌اند؛ در حالی که این دو دیدگاه یکی نیستند و هرچند دیدگاه افراطی‌تر (دوم) آنها چندان مقبول به نظر نمی‌رسد و دیدگاه نخست آنها با تحلیل این مقاله قابل دفاع است.

1. fact
2. dichotomous
3. entangled
4. inseparable
5. subjective
6. radical

مسئله عاری بودن یا نبودن نظریه‌های علمی از ارزش‌ها در حوزه علوم اجتماعی جدی‌تر از سایر حوزه‌های علمی است. جیمز بوهمن^۷ (۱۹۹۱)، فیلسوف آمریکایی، در فصل پنجم کتاب فلسفه جدید علوم اجتماعی دیدگاهی مقابل دیدگاه پوزیتیویست‌های منطقی در عاری بودن نظریه‌های علمی از ارزش‌ها اتخاذ کرده است. براساس نظر او، جدی‌ترین جزم تجربه‌گرایی در علوم اجتماعی، تمایز^۸ واقعیت از ارزش و در پی آن، تمایز تبیین^۹ از نقد^{۱۰} است. او بر این باور است که نتیجه کار دانشمندان علوم اجتماعی آمیزه‌ای از واقعیت و ارزش است؛ بنابراین نظریه‌های اجتماعی به طور همزمان هم پدیده‌هایی را تبیین و هم برخی ارزش‌ها را نقد می‌کنند و هر نظریه‌ای که جنبه تبیینی دارد ناگزیر جنبه انتقادی نیز خواهد داشت؛ حتی اگر دانشمندی که آن نظریه را طرح کرده، از هرگونه قضاوت ارزشی‌ای خودداری کرده باشد.^{۱۱} چارلز تیلور، فیلسوف کانادایی، نیز بر این باور است که در علوم اجتماعی و به‌طور خاص علوم سیاسی نمی‌توان واقعیت و ارزش را از هم جدا کرد. استدلال‌های این دو فیلسوف از این نظر مهم هستند که کمتر مورد توجه قرار گرفته‌اند. در این مقاله با نقد استدلال‌های این دو فیلسوف، تلاش می‌شود نشان دهند که چرا ارزش‌ها نمی‌توانند جایی در علم داشته باشند. در صورت موفقیت، در واقع نشان می‌دهد یک نظریه علمی باید عاری از ارزش باشد، حتی اگر ارزش‌های دانشمندان، او را در تشکیل نظریه‌اش هدایت کرده باشند و حتی اگر خود دانشمند نتایج ارزشی ویژه‌ای از نظریه‌اش بگیرد.^{۱۲}

علم و ارزش

به رابطه علم و ارزش از سه زاویه می‌توان نگرست؛ نخست اینکه در فرایند تشکیل و تثبیت نظریه‌ها و یافته‌های علمی چه

7. Bohman

8. distinction

9. explanation

10. criticism

۱۱. پاتنم نیز در کتاب فروپاشی دوپارگی واقعیت/ارزش (۲۰۰۲)، Putnam, (2002) از چنین موضعی دفاع کرده است.

۱۲. دیدگاهی مشابه توسط وبر (به خصوص در روش‌شناسی علوم اجتماعی (Weber, 1949)) طرح شده است. امیدوارم در مجالی دیگر دیدگاه وبر را با دیدگاه مورد دفاع خود در این مقاله، به ویژه از حیث شیوه استدلال، مقایسه کنم.

مورد پذیرش قرار گیرد. ارزش‌های دیگری مانند سادگی، انسجام، قدرت تبیین و پیش‌بینی، قدرت حل مسئله و مانند آن نیز در ارزیابی نظریه‌های علمی دخالت دارند که ارزش‌های معرفتی (Putnam, 2002, Rooney, 1992; McMullin, 1983) یا ارزش‌های سازنده (Longino, 1983) نامیده می‌شوند و البته نمی‌توان گفت بر سر همه آنها یا در اولویت یکی بر دیگری توافقی عام وجود دارد. این نوع اثر ارزش‌ها بر فعالیت علمی را نیز می‌توان رابطه علم و ارزش در مقام توجیه یا پذیرش^۵ نامید. افزون بر ارزش‌های سازنده، ممکن است ارزش‌های دیگری نیز در این ارزیابی مؤثر واقع شوند. لری لاودن به‌طور کلی باورهای مختلف «برون‌علمی‌ای»^۶ را که برای یک نظریه یا سنت پژوهشی، «مشکلات جهان‌بینانه»^۷ به وجود می‌آورند، در مقوله مسائل مفهومی^۸ قرار داده است که در ارزیابی یک نظریه علمی در یک جامعه مؤثر هستند. از نظر او، اگر نظریه‌ای به هر شکلی با باورهای متافیزیکی، منطقی، اخلاقی و الهیاتی جامعه‌ای ناسازگار باشد، این امر در میزان اقبال به آن نظریه در آن جامعه مؤثر واقع خواهد شد (Laudan, 1977, p.61-64) و در میان این باورها، باورهای ارزشی و هنجاری جای مخصوص به خود را دارند که ارزش‌های غیر معرفتی (McMullin, 1983; Rooney, 1992) یا ارزش‌های زمینه‌ای (ر.ک: Longino, 1983) نامیده می‌شوند؛ اما اگر چنین باشد، با توجه به اینکه پذیرش یک نظریه علمی مستقل از محتوای آن نظریه نیست، در اینجا نوع دوم رابطه علم و ارزش مهم می‌شود: دوپارگی یا درهم‌تنیدگی محتوای علم (واقعیت) و ارزش‌ها که در ادامه درباره آن بحث خواهد شد. نوع سوم رابطه علم با ارزش‌ها در مقام کاربرد مطرح می‌شود. اینکه در یک جامعه چه فناوری‌هایی مهم هستند و به‌دست آوردن کدام فناوری بر موارد دیگر اولویت دارد، به‌طور آشکار متأثر از ارزش‌های اجتماعی و فرهنگی یک جامعه است و کمتر مورد تردید قرار می‌گیرد.

اما نوع دوم رابطه علم و ارزش، پاسخ به این پرسش است که

ارزش‌هایی نقش دارند؟ بیشتر در ارائه یک دستاورد علمی، ارزش‌هایی وجود دارند که یک دانشمند، خودآگاهانه یا ناخودآگاهانه به آنها باور دارد و این ارزش‌ها در مراحل مختلف رسیدن به آن دستاورد علمی توسط دانشمند نقش دارند. در فرایند شکل‌گیری علم از دو مقام سخن به میان می‌آید: کشف^۱ و توجیه.^۲ به نظر می‌رسد ارزش‌ها در مقام کشف می‌توانند دخالت فراوانی داشته باشند؛ برای نمونه اینکه دانشمند چه حوزه‌ای از علم را برای تحصیل و پژوهش انتخاب کند و در چه سنت یا برنامه پژوهشی‌ای در آن حوزه علمی کار کند و اینکه در مسیر پژوهش خود از چه روش‌ها و ابزارهای علمی‌ای بهره بگیرد، یا حتی اینکه در چه پژوهشکده یا دانشگاه یا هر آزمایشگاهی (و در چه کشور و شهری) کار علمی خود را دنبال کند، همه آنها علی‌الاصول (بیشتر در عمل) متأثر از مجموعه چیزهایی هستند که دانشمند «خوب»، «بد»، «غیراخلاقی»، «عادلانه» و غیره می‌داند؛ یعنی ارزش‌های مورد باور دانشمند که در اینجا به‌طور خلاصه به «بایدها» و «نبایدها» مورد پذیرش دانشمند ترجمه می‌شوند (ر.ک: Longino, 1990; Longino, 1987). همه این ارزش‌ها یا «بایدها» و «نبایدها» در نوع چیزی نقش دارند که دانشمند در نتیجه فعالیت علمی خود به دست می‌آورد. این همان اثری است که ماکس وبر^۴ باور دارد ارزش‌ها بر علم می‌گذارند: اینکه عالم اجتماعی به چه پرسشی پاسخ دهد، کاملاً به ارزش‌های اخلاقی مرتبط است (Putnam, 2002, p.63). این نوع از اثر ارزش‌ها بر علم را می‌توان رابطه علم و ارزش در مقام کشف نامید؛ اما آیا در پذیرش و تثبیت یک نظریه در یک جامعه علمی هم ارزش‌هایی دخیل هستند؟ بی‌تردید پاسخ به این پرسش نیز مثبت است، زیرا دست‌کم یک ارزش در تحقیق علمی وجود دارد که کمتر کسی منکر آن می‌باشد و آن، اینکه «رسیدن به حقیقت خوب است». پس اگر نظریه‌ای مطابق واقع باشد و از محک آزمون‌های تجربی سربلند بیرون آمده باشد، انتظار این است که

1. discovery

2. justification

۳. در طول این مقاله فرض می‌شود ارزش‌ها مستلزم تجویز (prescription) هستند. در اینجا این دیدگاه که تجویزگرایی (prescriptivism) نامیده می‌شود، صرفاً فرض گرفته شده و در مورد آن بحثی نمی‌شود.

4. Max Weber

5. acceptance

6. extra-scientific

7. worldview difficulties

8. conceptual problems

(SC) همان گزاره‌ای است که این مقاله می‌کوشد تا درستی آن (در برابر استدلال‌های بوهمن و تیلور) را نشان دهد. از این گزاره، گزاره مهم زیر نتیجه می‌شود:

واقعیت و ارزش تفکیک‌پذیر^۳ هستند. (SP)

از این پس، منظور از تز دوپارگی واقعیت/ارزش همین گزاره (SP) است. پذیرش (SC) ناگزیر پذیرش (SP) را لازم می‌آورد، زیرا اگر دانسته شود علم تنها شامل گزاره‌های معطوف به واقع است، آنگاه منطقاً نتیجه می‌شود که این گزاره‌های معطوف به واقع از ارزش‌ها تفکیک‌پذیر بوده‌اند، اما گزاره (SC) چیزی بیش از گزاره (SP) دارد؛ یعنی افزون بر تفکیک‌پذیری واقعیت و ارزش، باید دلیلی وجود داشته باشد تا بتوان گفت علم تنها شامل گزاره‌های معطوف به واقع است و ارزش‌ها نمی‌توانند جزئی از علم باشند. در ادامه مقاله این دلیل را بیان خواهیم کرد.

سرانجام، (SP) از یک گزاره دیگر نیز نتیجه می‌شود:

تمایز منطقی میان «است» و «باید» وجود دارد. (LD)^۴

این امر از آن جهت است که در این مقاله هر جا صحبت از واقعیت یا امر واقع می‌شود، منظور گزاره‌های معطوف به واقع یا گزاره‌های «است» می‌باشد و هر جا صحبت از ارزش یا هنجار می‌شود، منظور گزاره‌های مرتبط با ارزش^۵ یا گزاره‌های «باید» است؛ بنابراین اگر میان گزاره‌های «است» و «باید» تمایز منطقی وجود داشته باشد، همین برای تفکیک‌پذیر بودن واقعیت از ارزش کافی است.

اما وقتی صحبت از علوم اجتماعی به‌طور خاص مطرح می‌شود، گویی مخالفان (SP) و (SC) پُر تعدادتر و افراطی‌تر هستند؛ به‌طور خاص جیمز بوهمن با رد (SC) در علوم اجتماعی معتقد است که در این شاخه از علم نمی‌توان نظریه‌ای داشت که عاری از ارزش باشد و هر نظریه‌ای ناگزیر واجد مؤلفه‌ای ارزشی است. چارلز تیلور نیز بر این باور است که در علوم اجتماعی نمی‌توان واقعیت و ارزش را از هم جدا کرد. در این مقاله تلاش می‌شود با نقد دیدگاه‌های بوهمن و تیلور، از (SP) و (SC) دفاع

آیا اثر (نظریه) علمی به‌طور صریح یا ضمنی ارزش‌هایی را در خود دارد یا می‌تواند داشته باشد؟ همین پرسش است که در این مقاله مورد تمرکز قرار می‌گیرد. این پرسش را می‌توان مستقل از دو پرسش دیگر بررسی کرد؛ یعنی ممکن است بپذیریم که به معنای اول و سوم ارزش‌ها در شکل‌گیری و پذیرفته شدن علم و نوع کاربرد آن مؤثرند، اما در محتوای علم چیزی از ارزش‌ها نمی‌توان یافت. این دیدگاه نزدیک به دیدگاهی است که پاتنم به و بر نسبت می‌دهد (Putnam, 2002, p.63). اگر پاسخ به این پرسش مثبت باشد، آنگاه نظریه علمی شامل مجموعه‌ای از واقعیت‌ها و ارزش‌ها است. در این حالت ممکن است گفته شود که در چنین مجموعه‌ای واقعیت‌ها و ارزش‌ها تفکیک‌پذیرند، یا اینکه گفته شود آنها درهم‌تنیده و تفکیک‌ناپذیر می‌باشند. نوعاً افرادی که به پرسش بالا پاسخ مثبت می‌دهند، طرفدار ایده درهم‌تنیدگی واقعیت‌ها و ارزش‌ها در علم هستند. به نظر می‌رسد که در نوع اول رابطه علم و ارزش هم، تنها ارزش‌هایی که پوزیتیویست‌های منطقی بر آنها تأکید داشتند، ارزش‌های معرفتی بوده‌اند و اکیداً نهی می‌کرده‌اند که دانشمندان در تشکیل یا پذیرش نظریه‌ای متأثر از ارزش‌های غیر معرفتی باشند. این امر از آن جهت بود که پوزیتیویست‌های منطقی اساساً ارزش‌ها را فاقد امکان توجیه تجربی می‌دانستند، زیرا بر این باور بودند که از هیوم آموخته‌ایم که از «است»، «باید» نتیجه نمی‌شود و بنابراین ارزش‌ها را تنها می‌توان معلول میل و خواست افراد دانست. پس پوزیتیویست‌ها دو دیدگاه مختلف و البته نه کاملاً بی‌ارتباط در رابطه با علم و ارزش‌ها دارند:

علم عاری از ارزش^۱ است. (VF)

ارزش‌ها سرانجام ناموجه‌اند. (UJ)

آن جزم تجربه‌گرایی که در اینجا مورد نظر است، (VF) می‌باشد. پذیرش (VF) مستلزم پذیرش (UJ) نیست؛ زیرا می‌توان (VF) را پذیرفت و مبنایی دیگر غیر از تأیید تجربی داشتن (مورد تأکید پوزیتیویست‌ها) برای ارزش‌ها پیشنهاد کرد. (VF) را می‌توان با قدری تساهل معادل گزاره زیر دانست:

علم تنها شامل گزاره‌های معطوف به واقع^۲ است. (SC)

1. value-free

2. factual

3. separable

۴. یک نتیجه (LD) این است که از «است»، «باید» نتیجه نمی‌شود که این همان میراث معروف دیوید هیوم است (رک: Hume, 1896 کتاب سوم، بخش یک).

5. value-related

برمی‌گزیدند و مورد انتقاد قرار می‌دهد. از نظر بوهمن، خنثا بودن به لحاظ ارزشی^۸ نزد وبر، امکان نقد اجتماعی را منتفی نمی‌کند، بلکه تنها دامنه آن را محدود می‌سازد؛ هرچند جامعه‌شناس وبری قضاوت‌های ارزشی نمی‌کند، اما تحلیل‌های او مرتبط با ارزش هستند و ارزش‌ها می‌توانند نتایجشان و ابزار تحقق آنها را شفاف سازند. به نظر بوهمن، چنین تحلیل‌هایی می‌توانند بسیاری از باورهای مرتبط با ارزش در افراد را تغییر دهند. هرچند نحوه استدلال بوهمن بسیار آشفته و غیرصورت‌بندی شده است، اما به نظر دور از واقعیت نیست؛ چنانچه استدلال صورت‌بندی شده زیر را به بوهمن نسبت دهیم:

استدلال (۱)

۱. واقعیت و ارزش (در علوم اجتماعی) تفکیک‌پذیر نیستند.

(مقدمه)

۲. هر نظریه در علوم اجتماعی مرتبط با ارزش است. (۱)

۳. هر نظریه در علوم اجتماعی ظرفیت تغییر باورهای مرتبط

با ارزش افراد در جامعه را دارد. (۲)

۴. نظریه با ظرفیت انتقادی، نظریه‌ای است که ظرفیت تغییر

باورهای مرتبط با ارزش افراد در جامعه را داشته باشد.

(مقدمه)

∴ هر نظریه در علوم اجتماعی (افزون بر ظرفیت تبیین)

ظرفیت نقد را نیز دارد. (۳ و ۴)

خطوط (۱) و (۲) استدلال، به ترتیب بیانگر نقیض گزاره‌های

(SP) و (VF) در حوزه علوم اجتماعی هستند. همان‌طور که بیان

شد، بوهمن در ردّ (LD) در علوم اجتماعی، چنین دلیلی را

می‌آورد که این شاخه از علم معطوف به تبیین کنش‌های قصدمند

است و البته به همین اشاره بسنده می‌کند؛ همچنین وی برای

مقدمه اول استدلال بالا (خط ۱) یا همان نقیض (SP)، به‌طور

مستقیم استدلال نمی‌کند؛ بلکه تلاش می‌کند با برشمردن

نمونه‌هایی از نظریه‌های مطرح در علوم اجتماعی، درستی آن را

با گزاره خط (۳) استدلال نشان دهد. بوهمن در واقع با این کار

به‌طور غیرمستقیم در جهت اثبات نقیض (SP) قدم برمی‌دارد.

بوهمن اشاره‌ای به این مطلب می‌کند هنگامی که در مورد دیدگاه

8. value-neutrality

گردد؛ بدین ترتیب در بخش بعدی، نخست به بررسی دقیق دیدگاه بوهمن می‌پردازیم.

دیدگاه بوهمن درباره درهم‌تنیدگی تبیین و نقد در نظریه‌های اجتماعی

از نظر بوهمن، مهم‌ترین جزم تجربه‌گرایی برای علوم اجتماعی را می‌توان تز دوپارگی واقعیت/ارزش یا تمایز آن دو دانست که در بخش پیشین بیان شد. بوهمن بر «همتای روش‌شناختی» این تمایز، یعنی تمایز تبیین از نقد تمرکز می‌کند و به همپل و وبر ارجاع می‌دهد که گفته‌اند نظریه‌ای که از مفاهیم ارزش‌گذارانه^۱ بهره برده باشد، نمی‌تواند به خدمت تبیین درآید؛ زیرا نخست آنکه شرط خنثی بودن^۲ تبیین و نداشتن «سوگیری‌های هنجاری»^۳ را نقض می‌کند و دوم آنکه چنین مفاهیمی، توانایی به دست دادن مبنایی برای تبیین‌های علی-تجربی را ندارند (Bohman, 1991, p.187). دیدگاه خود بوهمن درست در نقطه مقابل این دیدگاه قرار می‌گیرد: «[...] محدودیت‌های تعبیری و عدم‌تعیین‌های علی، حذف همه این سوگیری‌ها و دستیابی به منظر مشاهده‌گر خنثای مدل همپل را دشوار می‌کنند» (همان). او که گمان می‌کند با وجود این مطلب هنوز تبیین‌های دارای کفایت^۴ ممکن‌اند، بر این باور است که در علوم اجتماعی نمی‌توان نقد و ارزش‌گذاری را از تبیین جدا کرد، زیرا علوم اجتماعی معطوف به تبیین کنش‌های قصدمند^۵ است و در چنین تبیین‌هایی تمایز ساده منطقی میان «است» و «باید» وجود ندارد (نقیض LD)؛ از این‌رو هر الگوی تبیینی در علوم اجتماعی، افزون بر قابلیت تعبیر و کلان‌تبیین^۶ ظرفیت انتقادی نیز دارد. این امر حتی در شرایطی صادق است که دانشمندان در تبیین‌های علمی خود اهداف انتقادی نداشته باشند (Bohman, 1991, p.187).

بوهمن به‌طور خاص دیدگاه وبر را به‌عنوان دیدگاه مقابل خود

1. evaluative
2. neutrality
3. normative biases
4. causal indeterminacies
5. adequate
6. intentional actions
7. macro-explanation

که چرا به نادرست تصور می‌شود که آنها جنبهٔ هنجاری دارند. در اینجا مسیر دوم را در پیش خواهیم گرفت.

دست‌کم هر دستاورد علمی باید دارای این ویژگی باشد که بتواند تصدیق شود و در رقابت با دستاوردهای رقیب، معیاری برای مقایسه وجود داشته باشد. این امر را می‌توان شرط عینیت^۶ علم و به معنایی حداقلی نامید؛ بنابراین اگر نقد را جزئی از علم بدانیم، چه ملاکی برای تأیید یا تصدیق یک نقد یا مقایسهٔ دو نظریه از حیث انتقادی وجود دارد؟ پاسخ بوهمن این است که نظریه‌ها «به عنوان نقد، عملاً برحسب ظرفیت‌شان در فراهم کردن بینش‌ها^۷ و انگیزش‌های تغییر^۸ برای عامل‌ها^۹ تصدیق می‌شوند» (Bohman, 1991, p.227). در بخش بعد نشان خواهیم داد که نمی‌توان ظرفیت یک نظریه در اعطای «بینش» و «انگیزش تغییر» یا ظرفیت تغییر باورهای ارزشی داشتن را به‌طور مطلق بررسی کرد، زیرا آنچه چنین ظرفیتی دارد یک نظریه به تنهایی نیست.

بوهمن دو پیشنهاد به‌عنوان ملاک تصدیق مطرح می‌کند؛ نخست آنکه یک نقد زمانی درست است که در شرایط ایده‌آل (مانند نبود مداخلهٔ اثرهای علی قدرت یا باورهای کاذب ایدئولوژی‌ها) توسط عامل‌ها پذیرفته شود و دوم اینکه نقدی تصدیق می‌شود که سرانجام «در دراز مدت»^{۱۰} مردم را قانع کرده باشد. هر دو معیار از نظر ریموند گس^{۱۱} نامناسب هستند، زیرا هر دو دچار مسئله دوری بودن انتقادی می‌باشند و از آن‌رو نمی‌توانند علایق و خواسته‌های عامل‌ها را بیان کنند (Bohman, 1991, p.227-228). توضیح اینکه در هر دو معیار، سرانجام این عامل‌ها هستند که موفقیت نظریه را تأمین می‌کنند و «قضات نهایی» دربارهٔ جملات نظریه در مورد شرایط آزادی و قهر خود هستند؛ یعنی آنها هستند که در نهایت قضاوت می‌کنند که نظریه، آنها را به سمت آزادی بیشتر و قهر کمتر رهنمون می‌شود یا نه؛ اما یک نظریهٔ انتقادی باید بتواند نشان دهد که بسیاری از باورهایی که عامل‌ها در مورد فعالیت‌ها و کنش‌های خود دارند، کاذب است و این امر برخلاف عمیق‌ترین علایق آنهاست. در شرایط

همپل دربارهٔ دوپارگی چنین اظهارنظر می‌کند: «وقتی به عوامل^۱ عقلانی و تعبیری پیچیده، اجازهٔ ورود به [عرصه] تبیین کنش اجتماعی داده می‌شود، تمایز منطقی واضح میان کاربردهای توصیفی^۲ و ارزش‌گذارانه^۳ مفاهیم حتی دشوارتر می‌گردد» (Bohman, 1991, p.187). در اینجا بوهمن به نوعی حضور تعبیر را مانع از تمایز واقعیت و ارزش می‌داند. مقدمهٔ دوم استدلال او (خط ۵) نیز به‌طور ساده، تعریف نظریه با ظرفیت انتقادی است.

بوهمن در مورد کاوی‌های خود بیشتر تلاش می‌کند به‌طور مستقیم شواهدی در تأیید گزارهٔ خط (۳) در استدلال (۱) اقامه کند. نخستین مثال او در اقتصاد و راجع به نظریهٔ معروف آمارتیا سن^۴ در مورد قحطی است. بنابر نظر بوهمن، سن نشان می‌دهد قحطی ارتباط چندانی با کمبود منابع و ضعف در دسترسی به آنها ندارد، بلکه به فروپاشی حقوق اجتماعی بهره‌مندی از کالاها و فروپاشی میان‌وابستگی‌های^۵ پیچیده‌ای که زندگی اقتصادی را ممکن می‌سازند و در نتیجه به چگونگی توزیع منابع مرتبط است. به این ترتیب بوهمن نتیجه‌گیری می‌کند که دیدگاه سن نه تنها به واسطهٔ راهبردها و اصلاحاتی که برای رفع قحطی پیشنهاد می‌کند؛ نتایج کاربردی دارد، بلکه به جهت تغییری که در باورهای افراد در مورد فقر و گرسنگی ایجاد می‌کند، جنبهٔ انتقادی نیز دارد. برای نقد دیدگاه بوهمن در بخش بعد، تلاش می‌گردد تا مقدمهٔ نخست استدلال او (خط ۱) رد شود.

آیا نقد می‌تواند بخشی از علم باشد؟

واقعیت این است که حتی اگر (SP) صادق باشد، مصادیق بالفعل علم در علوم اجتماعی در ظاهر تنها شامل گزاره‌های معطوف به واقع نیستند، بلکه شامل «باید»هایی نیز هستند یا دست‌کم این‌گونه تصور شده است؛ بنابراین برای دفاع از (SP) یا باید نشان داده شود که مصادیقی از علوم اجتماعی که جنبهٔ هنجاری دارند، اصلاً مصادیقی از علم نیستند، یا نشان داده شود

6. objectivity
7. insights
8. motivations for change
9. agents
10. in the long run
11. Raymond Geuss

1. factors
2. descriptive
3. evaluative
4. Amartya Sen
5. interdependencies

سن، نابرابری در توزیع را عامل قحطی می‌داند، راهبرد او برای رفع قحطی نیز تحقق برابری در توزیع است. به نظر می‌رسد که این دیدگاه او جنبهٔ ارزشی و هنجاری دارد؛ همچنین به نظر بخش‌های کاربردی و انتقادی دیدگاه سن، نتایج فناورانهٔ دیدگاه او هستند، نه جزئی از بخش‌های علمی آن و البته مانعی وجود ندارد که این دو با هم عرضه شوند (یعنی هر دو توسط یک دانشمند و در قالب یک بسته ارائه شوند)؛ اما اگر «است» و «باید» از هم نتیجه نمی‌شوند، پس چگونه آنچه آن را نتایج فناورانه نامیدیم، از نظریهٔ علمی صرفاً توصیفی نتیجه می‌شود؟

توضیح مطلب بالا ساده است: از «است»، «باید» نتیجه نمی‌شود، ولی از «است» و «باید»، «باید» نتیجه می‌شود: «است» همان نظریهٔ علمی است، «باید» نخست بیانگر ارزش‌های موجود است و «باید» دوم، نتایج هنجاری یا ارزشی ای است که از نظریهٔ علمی به همراه ارزش‌های موجود دریافت می‌شود. می‌توان این مدل را در مورد نظریهٔ سن به سادگی نشان داد. با تسامح می‌توان گفت که پیش از نظریهٔ سن، چنین استدلال ناخودآگاهانهٔ فرضی ای در جامعه در مورد ریشهٔ فقر و گرسنگی وجود داشته است.

استدلال (۲)

۱. فقر و گرسنگی در جامعه مذموم است. (حکم ارزشی)
(مقدمه)

۲. فقر و گرسنگی در جامعه باید از بین برود. (حکم هنجاری) (۱)

۳. قحطی که به فقر و گرسنگی می‌انجامد، در اثر کمبود منابع غذایی پدید می‌آید. (مقدمه)

۴. باید از کاهش منابع غذایی جلوگیری شود. (حکم هنجاری) (۲ و ۳)

خط (۱) استدلال بالا بیان‌کنندهٔ ارزش موجود است و خط (۲) نتیجهٔ هنجاری آن است. خط (۳) هم یک گزارهٔ توصیفی است که می‌توان آن را باور علمی رایج در مورد علت قحطی دانست. نتیجهٔ استدلال هم حکمی هنجاری است که از کنار هم قرار دادن ارزش‌ها یا هنجارهای موجود و دیدگاه پیش‌علمی اولیه حاصل شده است.

اما نظریهٔ سن، مقدمهٔ توصیفی استدلال بالا و از این رو، نتیجهٔ آن استدلال را به صورت زیر تغییر می‌دهد:

عادی، عامل‌ها فوراً درستی تبیین‌های انتقادی را نخواهند پذیرفت، اما از آنجا که آزادی کامل و اطلاعات فراوان شرایط ایده‌آلی هستند که در آن، عامل‌ها بینش‌های نظریه را قابل قبول خواهند یافت، حتی اگر نظریه بتواند این شرایط را تعیین کند، توسل به این شرایط به دور می‌انجامد، زیرا این شرایط نیز توسط نظریه تعیین می‌شود؛ از این رو معیاری برای تصدیق نظریه‌های انتقادی نمی‌تواند صورت‌بندی شود که میان دیدگاه‌های رقیب کنونی در مورد آزادی و قهر خنثی باشد.

پاسخ بوهمن به گس این است که شرایط ایده‌آل جنبهٔ سلبی دارد، نه ایجابی. آن شرایط تنها ابعادی را معین می‌کند که در آن هر توافق عملی‌ای در مورد نیازها و علایق می‌تواند مورد تردید واقع شود. چنین شرایطی به اندازه کافی قوی نیستند تا راه‌حلی متقاعدکننده به نبود توافقی‌های صورت گرفته با منتقدان را بدهند. حتی شرایط قوی‌تر غیرایده‌آل هم به همان اندازه دوری هستند، اما تعریف شرایط ایده‌آل بسیار مبهم و به صورت خلاف واقع^۱ است و تنها به این کار می‌آید که به تبیین‌های چرایی عدم پذیرش نقدها وارد شود.

در نهایت حتی اگر پاسخ بوهمن را بپذیریم، باز هم می‌توان گفت آنچه سرانجام اعتبار یک نقد را تعیین می‌کند، نوعی پذیرش توسط جامعه است. به نظر می‌رسد این دیدگاه نوعی قراردادگرایی در مورد ارزش‌ها را نتیجه بدهد. این مطلب در ادامه بحث می‌شود.

رابطهٔ واقعیت و ارزش: ارزش‌های موجود، نظریه و ارزش‌های جدید

در این بخش نشان می‌دهیم که چرا مصادیق علوم اجتماعی حاوی نقد دانسته شده‌اند. برای شرح این دیدگاه، مثال بوهمن در اقتصاد (نظریهٔ آمارتیا سن در مورد علل قحطی در جامعه) را بررسی می‌کنیم. همان‌طور که بیان شد، بوهمن تأکید می‌کند که دیدگاه سن، هم دستاوردهای کاربردی دارد و هم دستاوردهای انتقادی. کاربردی بودن نظریه برای بوهمن به این معناست که تبیین‌های آن، ابزار بهتری برای حل مسئله فراهم می‌کند، اما به نظر کاربرد و نقد در علوم اجتماعی از هم جدا نیستند و این چنین است که دستاوردهای کاربردی نیز مایه‌های انتقادی دارند.

1. counterfactual

استدلال (۳)

گرفتن نظریه علمی و ارزش‌های موجود نتیجه شده‌اند و نسبت دادن آنها به نظریه علمی خطاست.

۱. فقر و گرسنگی در جامعه مدموم است. (حکم ارزشی) (مقدمه)

۲. فقر و گرسنگی در جامعه باید از بین برود. (حکم هنجاری) (۱)

۳. قحطی که به فقر و گرسنگی می‌انجامد، در اثر توزیع نادرست منابع غذایی پدید می‌آید. (مقدمه)

∴ باید از توزیع نادرست منابع غذایی جلوگیری شود. (حکم هنجاری) (۲ و ۳)

نقد تیلور بر تفکیک واقعیت و ارزش در مطالعه سیاست

تا اینجا تلاش شد تا نشان داده شود که واقعیت و ارزش تفکیک‌پذیرند و در هر حوزه‌ای از علم که جنبه هنجاری و ارزش‌گذارانه داشته باشد، می‌توان بخش توصیفی را از ارزش‌ها یا هنجارهای نهفته در آن جدا کرد و این دو با یکدیگر درهم‌تنیده نیستند. کوشیدیم تا نشان دهیم که می‌توان بخش‌های هنجاری و توصیفی یک نظریه را به گونه‌ای از هم جدا کرد که بخش توصیفی بتواند با ارزش‌های کاملاً متفاوت دیگری همراه شود و نتایج ارزشی متفاوتی تولید کند و نیز بتوان ارزش‌ها را ثابت نگاه داشت و در کنار توصیف‌ها یا تبیین‌های دیگر قرار داد و باز هم نتایج ارزشی دیگری دریافت کرد؛ بنابراین اگر موفق بوده باشیم، درهم‌تنیدگی میان ارزش‌های موجود در یک نظریه و بخش‌های توصیفی یا تبیینی آن را رد کرده‌ایم.

اما چارلز تیلور^۱ در مقاله «خنثی بودن در علوم سیاسی» (۱۹۶۷) نقدی را بر طرفداران خنثی بودن علوم سیاسی از حیث ارزشی وارد کرده است که می‌تواند بر موضع ما در این مقاله در مورد علوم اجتماعی نیز وارد شود. تیلور بر این باور است که حتی با پذیرفتن مدلی مشابه با آنچه ما در این مقاله ارائه کرده‌ایم، باز هم نمی‌توان تفکیک قاطعی میان ارزش و واقعیت قائل شد، زیرا هر نظریه در علوم سیاسی شامل مواضع ارزشی^۲ و چارچوب تبیینی^۳ یا چارچوب تبیینی^۴ است و این دو بخش در هر نظریه سرانجام به هم مربوط‌اند؛ در واقع از نظر تیلور، به‌طور کلی چنین نیست که ارزش‌ها یکسره بی‌ارتباط با واقعیت باشند، بلکه ارزش‌ها در هر نظریه محصول چارچوب تبیین هستند و با آن توجیه می‌شوند؛ بنابراین برخلاف آنچه در اینجا از آن دفاع شد، ارزش‌ها با واقعیت توجیه می‌شوند. می‌توان استدلال تیلور را به‌طور خیلی ساده به صورت زیر در نظر گرفت:

در اینجا با تغییر دیدگاه علمی در صورت پذیرش نظریه جدید، باورهای ارزشی و هنجاری در مورد چگونگی مبارزه با قحطی در جامعه تغییر می‌یابند و این امر نه به سبب ماهیت ارزشی نظریه علمی است، بلکه به واسطه ارزش‌های موجود در جامعه است. این مطلب زمانی روشن‌تر می‌شود که بدانیم، چنانچه نظریه سن در جامعه فرضی‌ای عرضه می‌شد که ارزش‌های متفاوتی در باب فقر و گرسنگی دارند، نتایج متفاوتی به دست می‌آمد. به استدلال فرضی زیر توجه کنید:

استدلال (۴)

۱. فقر و گرسنگی در جامعه لازم است تا اعتراضات سیاسی رخ ندهد. (حکم ارزشی) (مقدمه)

۲. نباید با فقر و گرسنگی در جامعه به‌طور نظام‌مند مبارزه کرد. (حکم هنجاری) (۱)

۳. قحطی که به فقر و گرسنگی می‌انجامد، در اثر توزیع نادرست منابع غذایی پدید می‌آید. (مقدمه)

∴ نباید برای توزیع درست منابع غذایی سیاست‌گذاری شود. (حکم هنجاری) (۲ و ۳)

در این مثال روشن است که در جامعه فرضی‌ای که در آن، سیاستمداران از استدلال بالا بهره می‌گیرند، اثر نظریه سن کاملاً عکس چیزی است که نوعاً در جوامع کنونی وجود دارد.

بدین‌سان به نظر می‌رسد که هر موردی که در آن ادعا شده باشد که یک نظریه اجتماعی به نتایج ارزشی یا تغییر ارزش‌های جامعه می‌انجامد که طبق ادعای افراطی بوهمن در مورد همه نظریه‌های اجتماعی چنین نتایج و تأثیراتی کمتر یا بیشتر وجود دارند، می‌توان نشان داد که آن نتایج ارزشی چگونه از کنار هم قرار

1. Taylor

2. value position

3. framework of explanation

4. explanatory framework

استدلال (۵)

۱. ارزش با واقعیت توجیه می‌شود. (مقدمه)
 ۲. نمی‌توان بدون تغییر چارچوب تبیین یک نظریه، ارزش‌های موجود در آن نظریه را تغییر داد. (۱)
 ۳. یک نظریه شامل گزاره‌های معطوف به واقع و گزاره‌های ارزشی است. (۲)
- ∴ علم تنها شامل گزاره‌های معطوف به واقع نیست. (نقیض (SC))

خط دوم این استدلال از خط نخست یعنی مقدمه آن حاصل می‌شود: از آنجا که ارزش‌ها در یک نظریه از چارچوب تبیین آن نظریه برآمده‌اند و از این رو با آن توجیه می‌شوند، برای تغییر ارزش‌ها باید چارچوب تبیین را تغییر داد و اگر گفته شود که در یک نظریه ارزش‌ها محصول چارچوب تبیین نیستند، تیلور پاسخ می‌دهد که آن نظریه هنوز به طور کامل توجیه نشده است. خط سوم استدلال نیز از خط دوم به دست می‌آید، زیرا اگر این چنین باشد که برخلاف مدلی که در بخش چهارم ارائه شد، بخش معطوف به واقع (چارچوب تبیین) یک نظریه از بخش ارزشی آن تفکیک‌پذیر نباشد و این دو میان‌هم‌بسته^۱ باشند، در آن صورت باید نظریه را شامل هر دو بخش دانست، نه بخش معطوف به واقع به تنهایی؛ بنابراین علم از نظریه‌هایی تشکیل شده است که صرفاً معطوف به واقع نیستند.

مقدمه این استدلال تیلور را می‌توان نقطه کانونی دیدگاه او دانست. تیلور با این مقدمه، در واقع موضعی را مورد هدف قرار می‌دهد که آن را اثر پوزیتیویسم منطقی بر دانشمندان علوم سیاسی می‌داند. براساس نظر تیلور، در این برداشت از علوم سیاسی، ارزش‌ها بیانگر واقعیت نیستند و نمی‌توانند با واقعیت پشتیبانی شوند (مشابه با UJ). با کشف‌های علمی، ارزش‌ها «مقبولیتی به دست نمی‌آورند یا از دست نمی‌دهند»؛ در واقع بنابر نظر تیلور، «اگر مواضع ارزشی می‌توانستند با یافته‌های علمی پشتیبانی یا تضعیف شوند، آنگاه نمی‌شد به سادگی آنها را صرفاً با پاسخ‌های عاطفی مشخص کرد و نمی‌شد به سادگی گفت که صحبت از آنها به عنوان امور صادق یا کاذب بی‌معنا است [...]» (Taylor, 1967, p.26-27). تیلور اشاره می‌کند

که در سایه این طرز برداشت از علوم سیاسی، تنها راه مجاز ورود ارزش‌ها به علوم سیاسی، در نتایج فناورانه آن است، زیرا به این ترتیب، فناوری‌ای تولید می‌شود که می‌توان آن را «علم سیاست‌گذاری»^۲ نامید. مقدمه استدلال تیلور عکس چنین موضعی است، زیرا به نظر او اساساً چنین نیست که این تنها راه ممکن ورود ارزش‌ها به علوم سیاسی باشد.

تیلور برای دفاع از مقدمه اصلی استدلال خود (خط ۱)، دو استدلال مطرح می‌کند: استدلال نخست تیلور این است که می‌توان شرایطی را متصور شد که در آن، یک ارزش با یک امر واقع یا چارچوب تبیین در تناقض باشد. در این صورت می‌توان نتیجه گرفت که ارزش، آمیخته با امر واقع است. او برای نشان دادن این مطلب شواهدی از علوم سیاسی می‌آورد. یکی از شاهدهای تیلور از علوم سیاسی در تأیید دیدگاه‌اش، نظریه لیپست^۳ به‌عنوان مصداقی از علوم سیاسی است که گمان می‌رود عاری از ارزش می‌باشد. لیپست در انسان سیاسی (۱۹۵۹) تلاش کرده است تا شرایط دموکراسی جدید را مشخص کند. او بر این باور است که هم توافق و هم اختلاف برای دموکراسی لازمند؛ بنابراین نزاع‌های سیاسی برای کسب قدرت نیز برای حصول به دموکراسی لازم می‌باشند. اگر چنین نزاعی وجود نداشته باشد، به معنای آن است که آزادی جامعه تحت الشعاع قدرت یک گروه قرار گرفته و به این ترتیب دموکراسی محو شده است؛ از این رو باید گروه‌های منافع^۴ مختلفی وجود داشته باشند که برای هدف خود مبارزه می‌کنند و البته این مبارزه باید به‌طور صلح‌آمیز و در چارچوب قواعد بازی و به رسمیت شناختن حق رأی مردم در انتخابات باشد. بدین‌سان به نظر تیلور، اختلافات طبقاتی برای لیپست در مرکز سیاست قرار می‌گیرند (Taylor, 1967, p.33-34). تیلور دو جنبه ارزشی نظریه لیپست را برمی‌شمرد؛ نخست اینکه این نظریه با نظریه ارزشی چون مارکسیسم انقلابی در تقابل قرار دارد و دوم اینکه گزینه‌های موجود برای نوع حکومت را به شدت محدود می‌کند (درحالی‌که گزینه‌های دیگری قابل تصورند) (همان، ص ۳۵-۳۶). به نظر تیلور، کسی نمی‌تواند تحلیل‌های لیپست در کتابش را بپذیرد

2. policy science
3. Lipset, S. M.
4. interest groups

1. interrelated

به رفتار انسان، مانند سیاست مطالعه کند، باید مفهومی از فهرست این نیازها، خواسته‌ها و مقاصد انسانی را داشته باشد» (Taylor, 1967, p.40-41).

اما استدلال دیگر تیلور این است که به‌طور طبیعی ما ارزش‌ها را نیازمند توجیه و ارائه دلیل می‌دانیم، مثلاً اگر کسی که طرفدار حکومت دیکتاتوری است، بگوید: «حکومت دیکتاتوری خوب است، اما من برای آن دلیلی ندارم»، این سخن جای تعجب دارد، زیرا در کاربرد کلمه‌های «خوب» و «بد» (و کلمات مشابه) چیزی است که آنها را از احساس علاقه، ترس، نفرت و سایر احساسات متمایز می‌کند. پس استدلال این است که برای برقراری این تمایز لازم است که برای «خوب» و «بد» بودن چیزی دلیل اقامه شود؛ وگرنه این تمایز محو می‌شود. افزون بر این می‌توان تصور کرد که کسی بگوید: «من از الف خوشم نمی‌آید، ولی تشخیص می‌دهم یا اذعان می‌کنم که خوب است»، برای همین است که برای «خوب» خواندن چیزی باید بتوان برای آن دلیل آورد، ولی این در مورد ترس و نفرت و احساسات دیگر لازم نیست؛ همچنین این نکته زمانی بهتر فهمیده می‌شود که توجه کنیم هر دلیلی هم قابل قبول نیست، مثلاً اگر کسی برای طرفداری از دیکتاتوری این دلیل را بیاورد که «در حکومت دیکتاتوری به جای اینکه منافع همه مردم به طور نسبی تأمین شود، منافع یک فرد (دیکتاتور) به تمامی تأمین می‌شود»، در این صورت باز هم از او توقع داریم که دلایل خود را کامل کند، زیرا این امر نوعاً دلیل مناسبی به شمار نمی‌رود.

اما این استدلال‌ها هنوز برای دفاع از موضع تیلور کافی به نظر نمی‌رسند، زیرا همان‌گونه که خود تیلور بر آن آگاه است، این موضع او می‌تواند مبتنی بر استدلال از ناحیه مغالطه طبیعت‌گرایانه^۲ مورد نقد واقع شود. بنابر چنین استدلالی، مثلاً هرگاه فردی برای «خوب» دانستن چیزی دلیلی اقامه می‌کند، در واقع برهان موجزی^۳ در آن نهفته است. در این حالت، دلیل آن فرد مربوط به بخش معطوف به واقع گزاره ارزشی اوست، نه بخش ارزشی آن. برای مثال می‌گویند «گوجه‌فرنگی خوب و مفید است». اگر از کسی که این جمله را بیان کرده، پرسیده شود «چرا گوجه‌فرنگی

و در همان حال مثلاً طرفدار دیکتاتوری باشد، زیرا دیکتاتوری با تحلیل‌های کتاب لیست در تناقض قرار خواهد گرفت؛ در واقع اگر فردی مبتنی بر دیدگاه‌های لیست دیکتاتوری را نتیجه بگیرد، هنوز از او توقع داریم ادامه دهد و دلایل بیشتری را بازگو کند. برای مثال فردی را تصور کنید که قائل به دیدگاه لیست است، اما حکومت توأم با تجاوز و سرکوب را «خوب» می‌داند. برای نقد او باید نشان دهیم که آن ویژگی که به چنین حکومتی نسبت داده می‌شود (و به واسطه آن، خوب دانسته می‌شود) در چنین حکومتی وجود ندارد. مثلاً فرد ممکن است این استدلال را داشته باشد که دموکراسی به انحطاط، هرج و مرج، هجوم دشمن خارجی و... می‌انجامد. در اینجا گزینه مورد حمایت فرد، این ویژگی را ندارد که آن را از گزینه دیگر متمایز می‌ساخته است. در این صورت برای تخریب^۱ ارزش او باید نشان دهیم حکومت مورد نظر او ویژگی برطرف کردن این تهدیدها را ندارد یا حکومت مورد انتقاد او، این تهدیدها را به وجود نمی‌آورد؛ بدین منظور، به هر حال باید سراغ چارچوب تبیین فرد برویم. چنین تخریبی ناگزیر چارچوب تبیینی را که گزینه پیشنهادی فرد از آن درآمده، تغییر می‌دهد (Taylor, 1967, p.39).

در علوم سیاسی چارچوب تبیین در یک نظریه با نیازها، خواسته‌ها و اهداف انسان سروکار دارد و از این‌رو ارزش‌هایی را در خود پنهان دارد؛ بدین‌سان هر نظریه، مفهومی از «خوب» را در خود دارد، زیرا مفهوم «خوب»، خود زمانی قابل فهم است که با نیازها، خواسته‌ها و اهداف انسان در رابطه باشد. در این صورت، آیا می‌توان شرایطی را فرض کرد که در آن، چارچوب تبیینی یک نظریه را بپذیریم، اما قضاوت‌های ارزشی پنهان در آن را کنار بگذاریم، زیرا نگاهی متفاوت درباره فهرست نیازهای انسان داریم؟ پاسخ تیلور منفی است، زیرا اتصال میان یک چارچوب تبیین و مفهوم ویژه‌ای از فهرست نیازها، خواسته‌ها و مقاصدی که به نظر می‌رسد حد وسط استنتاج برای نظریه ارزش است، تصادفی نیست: «اگر فرد نگاه متفاوتی نسبت به نیازهای انسان می‌داشت، می‌بایست چارچوب خود را واژگون سازد؛ زیرا نیازها، خواسته‌ها و مقاصد انسانی بر شیوه‌ای متکی‌اند که انسان‌ها آن‌گونه عمل می‌کنند، بنابراین هرکس بخواهد در حوزه‌ای مربوط

2. naturalistic fallacy

3. enthymeme

1. undermine

کاهش رنج و افزایش طول عمر می‌شود. (گزاره معطوف به واقع) (مقدمه)

۲. هرچه موجب کاهش رنج و افزایش طول عمر شود، خوب است. (حکم ارزشی) (مقدمه)

∴ هرچه احتمال ابتلا به سرطان پروستات را بکاهد، خوب است. (۱ و ۲)

اکنون نقد این است که مقدمه ارزشی در استدلال آخر فاقد دلیل است. باید توجه داشت که در این پاسخ به تیلور، شرایط مطرح شده از سوی تیلور در هر دو استدلالش در مورد گزاره ارزشی «گوجه‌فرنگی خوب و مفید است» وجود دارد، یعنی هم برای این گزاره دلیل آورده شد و هم می‌توان شرایطی را متصور گردید که این گزاره با یک نظریه علمی در تناقض قرار گیرد؛ برای مثال این نظریه خلاف واقع که سرطان پروستات می‌تواند به افزایش طول عمر انسان بینجامد. اما نکته اینجاست که با صورت‌بندی برهان‌های موجز به گزاره ارزشی ای می‌رسیم که در بدو امر به نظر می‌رسد نمی‌توان برای آن استدلال آورد. چنین ارزش‌هایی را می‌توان ارزش‌های پایه نامید.

تیلور برای پاسخ به این نقد به دو جنبه معنای «خوب» اشاره می‌کند که به نظرش، از سوی طرفداران دوپارگی مغفول مانده‌اند؛^۲ نخست اینکه اسناد «خوب» به چیزی ممکن است که به منظور ستودن آن چیز باشد یا نباشد، ولی همیشه همراه این ادعاست که دلیلی برای ستایش آن چیز وجود دارد و دوم اینکه گفتن آنکه چیزی نیازی از انسان یا خواسته یا مقصودی از او را برآورده می‌کند؛ همواره در نگاه نخست، دلیلی برای «خوب» خواندن آن است (البته در غیاب ملاحظات لغوکننده). جنبه نخست معنای «خوب» در برهان‌های موجز لحاظ می‌شود: اگر گوجه‌فرنگی را «خوب» می‌دانیم، دلیلی برای «خوب» دانستن آن داریم؛ همان دلیل‌هایی که پی‌درپی در برهان‌های موجز مطرح شدند، اما این مطلب مشکل ارزش‌های پایه را حل نمی‌کند؛ زیرا ظاهراً برای آنها دلیلی نداریم. پس تیلور از جنبه دوم معنای «خوب» برای رفع مشکل ارزش‌های پایه استفاده می‌کند: هر «داوری» درباره خوب و بد (در مقایسه با ابراز احساسات)، اگر

۲. در مورد معنای «بد» نیز می‌توان این دو جنبه را به شیوه‌ای دیگر بیان کرد.

خوب و مفید است؟»، او مثلاً خواهد گفت «زیرا گوجه‌فرنگی دارای ماده لیکوپین است که خطر ابتلا به سرطان پروستات را می‌کاهد». اما در اینجا چند برهان موجز به شرح زیر نهفته است: استدلال (۶)

۱. گوجه‌فرنگی دارای ماده لیکوپین است. (گزاره معطوف به واقع) (مقدمه)

۲. هرچه دارای ماده لیکوپین است (در غیاب شرایط لغوکننده)^۱ خوب است. (حکم ارزشی) (مقدمه)

∴ گوجه‌فرنگی خوب است. (۱ و ۲)

گزاره معطوف به واقع استدلال (۶) با شواهد تجربی پشتیبانی می‌شود؛ اما در آن، برای دلیلی که برای یک ارزش آوردیم به ارزشی دیگر متوسل شدیم. اکنون باید برای مقدمه ارزشی این استدلال (خط ۲) هم دلیل بیاوریم. اگر چنین دلیلی را اقامه کنیم، باز هم احتمالاً به برهان موجزی به صورت استدلال (۷) متوسل می‌شویم؛ با ادامه این روند به استدلال (۹) می‌رسیم: استدلال (۷)

۱. هرچه دارای ماده لیکوپین است، سبب جلوگیری از ایجاد و موجب از بین رفتن سلول‌های سرطانی می‌شود. (گزاره معطوف به واقع) (مقدمه)

۲. هرچه سبب جلوگیری از ایجاد و موجب از بین رفتن سلول‌های سرطانی شود، خوب است. (حکم ارزشی) (مقدمه)

∴ هرچه ماده لیکوپین دارد، خوب است. (۱ و ۲)

استدلال (۸)

۱. هرچه سبب جلوگیری از ایجاد و موجب از بین رفتن سلول‌های سرطانی بشود، احتمال ابتلا به سرطان پروستات را می‌کاهد. (گزاره معطوف به واقع) (مقدمه)

۲. هرچه احتمال ابتلا به سرطان پروستات را بکاهد، خوب است. (حکم ارزشی) (مقدمه)

∴ هرچه سبب جلوگیری از ایجاد و موجب از بین رفتن سلول‌های سرطانی گردد، خوب است. (۱ و ۲)

استدلال (۹)

۱. هرچه احتمال ابتلا به سرطان پروستات را بکاهد، موجب

1. overriding

چیزهای دیگر) برای حصول و تثبیت توافق میان گروه‌های بزرگ یا کوچک تلاش فراوانی صرف می‌کند که بدون آن، باقی نخواهد ماند، اما هر جا نتوانیم دریابیم که مبانی ارزش‌ها چه می‌تواند باشد، وسوسه می‌شویم با کاربرد "خوب" به عنوان اظهار دل‌بستگی [...] برخوردار کنیم» (Taylor, 1967, p.55).

اینکه آیا این دیدگاه طبیعت‌گرایانه^۲ برای معنای «خوب» قابل قبول است یا نه، خود بحث مفصل و مستقلی است، اما ما هم می‌پذیریم که اگر آن را قابل قبول بدانیم، مشکلی که در ورود ارزش‌ها به قلمرو علم در بخش سوم این مقاله مطرح شد (چگونگی توجیه ارزش‌ها) تا حدودی مرتفع می‌شود؛ زیرا زیست‌شناسان یا مردم‌شناسان می‌توانند کمک کنند دریابیم آیا واقعاً چنین نژادی هستیم که تیلور توصیف می‌کند یا نه. هر چند این مشکل باقی خواهد ماند که نیازها، خواسته‌ها و اهداف انسانی چیستند و این احتمالاً پاسخی فلسفی خواهد داشت، چون خوشبختی می‌تواند معناها و تفسیرهای بسیار گوناگونی داشته باشد و این معناهای گوناگون می‌توانند موضوع بحث استدلالی باشند؛ بنابراین حصول توافقی در مورد نیازها، خواسته‌ها و اهداف انسانی، کار ساده‌ای نیست.

تبیین و نقد در علوم اجتماعی

از تحلیل‌های یادشده می‌توان نتیجه‌ای ایجابی برای نقش تبیین و نقد در علوم اجتماعی دریافت کرد. به نظر می‌رسد که هدف کار علمی در علوم اجتماعی - به‌عنوان فعالیتی عینی یا دست‌کم بین‌الذهانی^۳ - تبیین و پیش‌بینی پدیده‌های اجتماعی است؛ بنابراین کار دانشمندان علوم اجتماعی به‌عنوان دانشمند^۴ نیز باید تبیین و پیش‌بینی پدیده‌های اجتماعی باشد، اما به هر حال دانشمندان علوم اجتماعی با مباحثی سروکار دارند که به شدت مرتبط با ارزش هستند و در کار تبیین، با ارزش‌هایی روبه‌رو می‌شوند که ذی‌نفعان^۵ جامعه - عموم مردم یا سیاستگذاران به نمایندگی از آنها - آن را باور دارند و این ارزش‌ها را غیرقابل‌پذیرش

یکسره با خواسته‌ها، نیازها و اهداف انسانی بی‌ارتباط باشد، فهم‌ناپذیر است. این مطلب در مورد دلایل نامناسب به‌خوبی روشن می‌شود. مثال تیلور آن کسی می‌باشد که با خدمات درمانی فراگیر مخالف است، زیرا این کار موجب افزایش کسانی در جامعه می‌شود که روپوش سفید می‌پوشند. روشن است که چنین دلیلی به‌خودی‌خود با خواسته‌ها، نیازها و اهداف انسانی بی‌ارتباط است، مگر اینکه فرد دلیل خود را به گونه‌ای تکمیل کند که چنین ارتباطی برقرار شود؛ بنابراین ارزش‌های پایه به سبب ارتباط آنها با خواسته‌ها، نیازها و اهداف انسانی موجه هستند.

اما هنوز یک مشکل باقی می‌ماند؛ با تکیه بر جنبه دوم معنای «خوب» که مورد تأکید تیلور است، این بار برهان موجه دیگری شکل می‌گیرد، مثلاً در مورد مثال گوجه‌فرنگی خواهیم داشت:

استدلال (۱۰)

۱. هرچه موجب کاهش رنج و افزایش طول عمر شود، برآورنده یک نیاز انسانی است (در غیاب شرایط لغوکننده).

(گزاره معطوف به واقع) (مقدمه)

۲. هرچه تأمین‌کننده خواسته‌ها، نیازها و اهداف انسانی باشد، خوب است. (حکم ارزشی) (مقدمه)

∴ هرچه موجب کاهش رنج و افزایش طول عمر شود، خوب است. (۱ و ۲)

اما هنوز در این استدلال گزاره ارزشی‌ای وجود دارد که نیاز به توجیه دارد؛ یعنی خط (۲) استدلال.

برای حل این مشکل، تیلور چنین بیان می‌کند که «خوب» افزون بر معنای ارزش‌گذارانه‌اش، دارای معنایی توصیفی نیز هست: «خوب» در ارزیابی، ستایش، اِقتناع و مانند آن و به‌وسیله نژادی از موجودات به کار می‌رود که چنان هستند که به واسطه نیازهایشان، خواسته‌هایشان و مانند آن، نسبت به پیامدهای مختلف جهان‌فرایند^۱ بی‌تفاوت نیستند» (Taylor, 1967, p.54-55). براساس نظر تیلور، اگر «خوب» از این معنا تهی شود، کاربرد آن غیرقابل فهم خواهد شد؛ همچنین وی ادامه می‌دهد: «این تمایز [میان کاربرد فوق‌الذکر "خوب" و بیان احساسات شخصی] ضروری است، زیرا نژاد مربوطه (در میان

2. naturalistic
3. intersubjective
4. qua scientist
5. stakeholders

1. world-process

است که در آن ارزش‌های شخصی دانشمند یا ارزش‌های مقبول در جامعه او در کار علمی‌اش ظاهر می‌شوند؛ دانشمند حتی اگر ارزش‌های موجود را لحاظ کند و بخواهد برخی ارزش‌های مطلوب خود را ترویج نماید، می‌تواند دریابد که کدام دیدگاه علمی می‌تواند او را برای نتیجه‌گیری آن ارزش‌ها یاری کند و بکوشد تا به آن دست یابد؛ اما آنچه در ارزیابی دیدگاه او توسط جامعه علمی باید لحاظ شود، بخش علمی کار او و میزان موجه بودن آن و تأیید تجربی‌اش و موفقیت آن در تبیین و پیش‌بینی و حل مسئله و معیارهایی مانند اینها است، نه نتایج ارزشی حاصل شده از آن نظریه در کنار ارزش‌های موجود. سرانجام اگر مبنایی مورد توافق و معطوف به واقع برای ارزش‌ها (مانند پیشنهاد تیلور) فراهم شود، آنگاه شاید ارزش‌ها نیز بتوانند در فعالیت علمی نقش ایفا کنند.

می‌یابند یا در کنار یافته‌های علمی خود، از آن ارزش‌ها، هنجارهای و ارزش‌های جدیدی را نتیجه می‌گیرند. این کار به خودی خود اِشکالی ندارد، اما یک ملاحظه مهم در آن وجود دارد؛ اینکه تحلیل ارزشی به هر حال بخشی از فرایند تبیین نیست، بلکه در ادامه آن صورت می‌گیرد و در این کار، دانشمند از حوزه علم خارج و به حوزه اخلاق و ارزش‌شناسی^۱ وارد می‌شود. دانشمند علوم اجتماعی می‌تواند مثلاً نشان دهد که چگونه برخی ارزش‌های اجتماعی مقبول در کنار تبیین‌هایی که او عرضه کرده است، هنجارهایی غیرقابل‌پذیرش را نتیجه می‌دهند و بدین شیوه می‌تواند آن ارزش‌ها را نقد کند، اما این کار، فعالیتی متفاوت از عرضه و توجیه خود آن تبیین‌ها است.

نتیجه‌گیری

در این مقاله، نخست در دفاع از (SC)، تلاش شد تا نشان دهیم که چرا ارزش‌ها نمی‌توانند بخشی از علم باشند؛ دوم کوشیدیم توضیح دهیم آنچه نتایج ارزشی نظریه‌های مختلف در علوم اجتماعی خوانده می‌شود، جزئی از علم نیست. بدین منظور نشان دادیم که نتایج ارزشی نظریه‌ها، از کنار هم قرار گرفتن نظریه و برخی ارزش‌های موجود نتیجه می‌شوند، نه از نظریه به تنهایی و از این نظر مانند دستاوردهای فناوریانه نظریه‌های علوم طبیعی هستند.

اما به نظر می‌رسد دفاع ما از (SC) و رد آن از سوی بوهمن در تفاوت ما در برداشت از علم ریشه دارد. در دیدگاه بوهمن که نقد جزئی مهم و شاید اصلی علوم اجتماعی دانسته می‌شود، نقش علوم اجتماعی فراهم کردن نوع جدیدی از معرفت کاربردی است که «به ما کمک می‌کند تا به نحو بهتری بر وضعیت خود درنگ کنیم و چیزها را نه با کنترل حوزه‌ای از پدیده‌ها، بلکه با تغییر باورها و گرایش‌ها بهبود دهیم» (Bohman, 1991, p.191). در این برداشت «غیرطبیعت‌گرایانه»^۲ از علوم اجتماعی، مسئله مهم در ارزیابی معرفت‌شناختی نظریه‌های اجتماعی آن است که تبیین آنها ظرفیت فراهم کردن بینش‌های انتقادی را داشته باشد، اما به نظر می‌رسد کار اصلی علوم اجتماعی به‌عنوان شاخه‌ای از علم، به دست دادن تبیین و پیش‌بینی مناسب است، نه نقد. نقد جایی

1. axiology

2. non-naturalistic

منابع

8. Longino, H. E. (1990), *Science as social knowledge: Values and objectivity in scientific inquiry*, Princeton, NJ: Princeton University Press.
9. McMullin, E. (1983), Values in science. *PSA: Proceedings of the Biennial Meeting of the Philosophy of Science Association*, 2, 3-28.
10. Putnam, H. (2002), *The collapse of the fact/value dichotomy and other essays*, Cambridge, Harvard University Press.
11. Rooney, P. (1992), On values in science: Is the epistemic/non-epistemic distinction useful? *PSA: Proceedings of the Biennial Meeting of the Philosophy of Science Association*, 1992(1), 13-22.
12. Taylor, C. (1967), Neutrality in political science. In P. Laslett & W. G. Runciman (Eds.), *Philosophy, politics and society* (pp. 25-57). Oxford: Blackwell.
13. Weber, M. (1949), *The methodology of the social sciences*, E. A. Shils & H. A. Finch, Trans, (Glencoe, IL, The Free Press.
1. Bohman, J. (1991), *New philosophy of social science*, Cambridge, Polity Press.
2. Carnap, R. (1996), *Philosophy and logical syntax*, Bristol: Thoemmes Press.
3. Hume, D. (1896), *A treatise of human nature*, reprinted from the original edition in three volumes and edited, with an analytical index, by I. A. Selby-bigge, L. A. Selby-Bigge Ed., Oxford, Clarendon Press.
4. Laudan, L. (1977), *Progress and its problems: Towards a theory of scientific growth*, Berkeley, CA: University of California Press.
5. Lipset, S .M. (1959), *Political man: The social bases of politics*, Bombay: Vakils, Feffer and Simons.
6. Longino, H. E. (1983), Beyond 'bad science': Skeptical reflections on the value-freedom of scientific inquiry, *Science, Technology, & Human Values*, 8(1), 7-17.
7. Longino, H. E. (1987), Can there be a feminist science? *Hypatia*, 2(3), 51-64.